



<http://www.arianafghanistan.com>



۲۰۱۸/۱۰/۲۳



دوکتور محمد اکبر یوسفی

ملت و ملت گرایی در اروپا و تأثیرات آن بر افغانستان!

(قسمت سی و دو)

یادداشت: تحریر این قسمت هم چنان، مانند آنچه که در سلسله مقالات قبلی ذکر شده است، بتاريخ ۱۵ دسمبر ۲۰۱۱، انجام یافته و در همان سال نشر شده است، حال پس از اصلاح اشتباهات ممکن تالیبی، و رفع سکتگی های احتمالی، تذکر های تکمیلی، لازم نیز صورت گرفته است، که ممکن بر حجم بعضی از قسمت ها، اضافه شده باشد. متباقی متن تا حدی بدون تغییر، دوباره، به آدرس «آریانا افغانستان آنلاین»، جهت نشر مکرر این سلسله مطالب، ارسال شده است.

در قسمت های قبلی، هم چنان اشارات و توضیحاتی در رابطه با سیاست استعماری انگلیس در منطقه، صورت گرفته، در باره رویداد های مقدماتی و قسمتی از وقایع ای که با تحمیل «خط دیورند» انجامیده است، روشنی انداخته شده است. این قدرت بزرگ استعماری در خاک افغانستان، قوای متجاوز خود را برای نخستین بار در قرن نوزده فرستاده است، می توان چنین حدس زد، که حاکمیت های وقت در افغانستان با محافل معین و با اهداف و نیات شوم و غارتگرانه استعمار انگلیسی، آگاهی حاصل می نموده اند. مهارت انگلیس ها در استفاده از اختلافات میان پسران تیمورشاه و تلاش خاندان های با نفوذ دیگر راه، مداخله های نظامی را هموار ساخته است. قوای متجاوز آنها، در آن مرحله تاریخی به جنگ علیه مردم ما دست برده اند، بیش از هر دست خارجی دیگر هم چنان، درین ساحه، از اختلافات داخلی نیز بنبغ مواضع آن کار گرفته است. سیاست های شیطانی انگلیس تا امروز اثرات منفی آنرا نشان می دهد. هیچ دولت و قدرت دیگر در جهان، به اندازه انگلیس، به عنوان مثال، در بخش معتقدات دینی درین منطقه و در کشورما، رد پای خونین از خود نشان داده است. جواسیس و سیاستمداران انگلیسی بوده اند، که "هندو" و "مسلمان" را، با استفاده از اشریف "امپراتوری مغل" علیه همدیگر استعمال نموده، زمینه های حفظ منافع غارتگرانه آنها را فراهم می ساخته اند. با استفاده نا مشروع و جنایتبار از مواضع "بنیادگرایی اسلامی (سنی)"، "مکتب آخوند درویزه"، چنان کلتور سیاسی ای را درین منطه مروج ساخته اند، که تا امروز ادامه دارد.

پیروان همان راه و روش اند، که مانع "سیکولاریزم" و "دیموکراسی" و هم مانع رشد هر قدم، بسوی "مدرنیسم"، درین منطقه گردیده اند. هنر تحریک خصومت و دشمنی بین مردمان، مهر ابدی "انگلیس" را با خود حمل می کند. همین زمامداران غارتگر استعمار انگلیس بوده اند، که از سیاست "تفرقه انداز و حکومت کن" را از رژیم امپراتوری "مغل" و "اجداد" آنها، انتخاب نموده، اند. همین استعمارگران انگلیسی بوده اند که همزیستی میان پیروان ادیان و مذاهب را مختل می ساخته اند. آنچه در اروپا، در قرن ۱۸ در بخش "روشنگری" و "راسیونالیزم" و "سیکولاریزم" جریان داشته است، که در نتیجه قاره "اروپا" و شمال "امریکا" را به تأسیس رژیم های "جمهوری" و اساسگذاری دولت های "مدرن" بر مبنای "حقوق" و احترام به کرامت انسان و "آزادی" برای انسان و هم در راه انتخاب، نحوه زندگی "آزاد"، برای "فرد"، ممکن ساخت. یقین کامل داریم که استعمار انگلیس در تمام مناطق تحت اشغال آن، در بسیاری از موارد، خلاف آنچه عمل کرده اند، که فیلسوفان، سیاستمداران، و نویسندگان

و دانشمندان غربی، در مرحله "روشنگری"، هدف "توضیح" را، به پیش می برده اند. دانشمندان آنوقت اروپای غربی عملیات اکتشافی و آگاهی کتله های مردم را، انجام داده اند. همان دانشمندان بوده اند، که تمدن جدید و "مدرنیسم" را بسوی پیروزی



"ایمانویل کانت"

سوق داده اند. در آن مراحل قبل از انقلاب فرانسه، که تمام جهان در تحت اداره رژیم های "قلمروی" یا "پادشاهی" های متنوع قرار داشته اند، زمانی از "ایمانویل کانت" (فیلسوف آلمانی، متولد ۲۲ اپریل ۱۷۲۴م، وفات ۱۲ فبروری ۱۸۰۴م)، سؤالی مطرح می گردد، که: "روشنگری چیست؟"، آن دانشمند و فیلسوف آلمانی، که در قطار مغزهای برجسته فلسفه "غرب" شمرده می شد، چنین جواب می دهد: "روشنگری نقطه خروج انسان از مقروضیت خودی صغیر بودن اوست. صغیر بودن عدم قابلیت است، که خود، فهم خود را بدون رهنمایی کدام کس دیگری، بکار اندازد. مقروضیت خودی، همین صغیر بودن است، که عین علل، نه در فقدان درک و فهم، بلکه در تصمیم و جرأت نهفته است، که از آن، بدون رهبری کس دیگر در خدمت گرفته شود." درین جا ضمناً با ذکر تکیه کلام "لاتینی"، معنی آنرا، بزبان آلمانی، چنین بیان می کند: "جرأت داشته باش، تا از فهم خودت کار بگیری! این هم در عین حال، شعار روشنگری محسوب می گردد."

برخلاف، انتظار "ایمانویل کانت" که آرزوی بیرون کشیدن انسان از "صغارت" بسوی "آزادی" بوده است، استعمار انگلیسی، جوامع و ملت ها را در طی قرن ها در چنان وابستگی نگه داشته است، که هیچ امید رهایی آنها، ازین "صغارت" و "وابستگی" در یک آینده نزدیک دیده نمی شود، با وجود آنکه در بسیاری از نقاط تحت اشغال آنها، از حضور فزیزی خود آنها، در ادامه اداره سیاسی عقب نشینی شده است. بسلسله فعالیت های استعمار، یکی هم طرح و ترویج و تشویق "حکومتداری های مذهبی" درین منطقه شمرده می شود که حکومت و دولت "پاکستان امروزی" از جمله دست آورد های آنها شمرده می شود.

حین مطالعه کتاب "بیندیکت اندرسن"، در تحت عنوان "اختراع ملت"، یک صفحه آنرا پیشرو دارم، خیلی متمایل، تا قسمتی از



"بیندیکت اندرسن"

آنرا، برای خوانندگان محترم، ترجمه کنم: « قرن هژده، در غرب اروپا، نتنها با سرخی شفق یا صبح ثاقب عصر ناسیونالیسم مهر خورده است، بلکه، تاریکی و روشنی هنگام غروب طرز تفکر مذهبی را نیز با خود داشته است. سده روشنگری و توضیح "سیکیولاریسم منطقی"، هم چنان تاریکی های "مدرن" آنرا نیز با خود آورد. با زوال و پوسیدگی مذهبیت، اذیت و گزند آن، با اعتقاد اینکه یک نظمی را بوجود آورده است، به هیچ صورت نا پدید نگردید. فروپاشی و در هم شکستن جنت، مرگ را مطلق و مستبدانه ساخت و هر مفکوره و اندیشه رهایی از آن را به هدف پوچ و چرند مبدل ساخت. در چنین شرایط احتمال الزام یک تغییر شکل و تلفیق در تداوم وضعیت، بطوراجتناب ناپذیر در ذهن پذیرفته شده است. اینکه چگونه خواهیم دید، پدیده های محدودی درین زمینه، مناسب تر از مفکوره ملت موجود بوده (استند). هم چنان اگر آدم دولت های ملی را، به فاصله دور "جدید" و "تاریخی" می فهمد، بدین ترتیب ملت هائی که به آنها افاده سیاسی تفویض می گردد، همیشه از گذشته بدون تفکر قبلی، و هنوز هم مهمتر، که بسوی یک جهت نا محدود و بدون مرز قدم بر می دارد. این "شگفت و تعجب" ناسیونالیسم است، که تصادفی را بیک سرنوشت



Régis Debray um 1970

و یا تقدیر و نصیب مبدل سازد. با حرف "دیبری" (Debray)، می توان گفت که: " بصورت تصادفی، بصفت فرانسوی تولد شدم، لیکن فرانسه ابدی است." « ("اندرسن"، "اختراع ملت" ص ۲۰) برای رفع امکان غلط فهمی، "بیندیکت اندرسن" به ادامه هم چنان توضیح می دهد: "خود فهم است، که نمی خواهم مدعی شوم که گویا ناسیونالیسم یقیناً در نتیجه فساد تدریجی و

یا سابیگی اطمینان مذهبی در اخیر قرن هژد، پدیدار و یا "تولید" شده باشد و یا اینکه این موضوع به هیچ نوع توضیح "کومپلکس" نیازمند نباشد. هم چنان نمی خواهم اشاره نمایم که گویا "ناسیونالیزم"، از نگاه تاریخی مذهب را، "تعویض" کرده باشد. در عین حال چنین افاده می کند که: «به نظر من، ناسیونالیزم را فقط زمانی می توان فهمید، که آنرا در قطار "ایدیالوژی های" شعوری، در رقابت ها و ستیز قرار نداد، بلکه آنچه دانست که، سیستم های بزرگ کلتوری از آن پیشتر گذشته و خود از آن پدیدار گردیده است، که هم چنان علیه آنست. جمعیت های مذهبی و خاندان های پادشاهی (دیناستی)، درین رابطه، هر دو سیستم های برجسته کلتوری را هم، نمایش داده اند.» (همانجا)

درست در مطابقت با همین برداشت "اندرسن"، این نویسنده هم چنان به این نتیجه رسیده است، که در چندین مقاله افاده نموده است، و آنرا چنین افاده می کند، که کلتور ها، سیستم های باز اند، که در خدمت هر فرد، قرار گرفته می تواند و اگر بخواهد و هم بتواند، از آن مستفید شده می تواند. نویسنده این مطلب هه چنان چنین فهمیده است، که کلتور توسط انسان ایجاد می گردد، و اگر کسی می خواهد با ماهیت کلتور آگاهی حاصل کند، در قدم اول، هر کلتور نخست در آن اجتماع دارای اهمیت و ارزش است، که در آن اجتماع توسط نیروهای خلاق آن ایجاد گردیده است. کلتور های مختلف قابل مقایسه نیست، با وجود در سیاست از جانب "راسیست ها" مفاهیم، کلتور های رهبری کننده تبلیغ می گردد و با ترکیب اجتماعی "کثیرالکلتور" مخالفت نشان می دهد. اما ادغام یک کلتور در کلتور دیگر ممکن و سودمند است. برتری کلتور یک اجتماع بر کلتور اجتماع دیگر را "راسیزم" شمرده شده می تواند. اما این هم روشن است، که در هر جامعه بطور دائم ممکن است، پدیده های نو کلتوری ایجاد گردد، که جای کهنه را می گیرد. نویسنده این مضمون شدیداً مخالف نظراتی است، که از "تصادم کلتور ها" صحبت می کند. این نویسنده معتقد است، که اصلاً صاحبان قدرت امکان صحنه سازی ها را دارند، تا به عنوان مثال از احساسات مذهبی به سبب تفاوت های که موجود است، برای اهداف سیاسی مورد استفاد سوء قرار دهند. در حالی که در خود عقاید مذهبی، چنین اهداف سیاسی، اصلاً جا ندارد. در صورتی که نظام سیاسی، از تنظیم شرایط زندگی در امن، مواظبت کنند، زندگی با همی کلتور ها و مذاهب مختلف، نتنها که ممکن است، بلکه در سابق نمونه های دیرینه عملی آن ثبت تاریخ شده است. حال پس از مرور بر قسمتی از رویداد ها و وضعیت سیاسی اروپا، که جهان را در آنوقت چگونه می دیده اند و چه آینده ای را آرزو داشته اند، که برای آن جد و جهد کرده اند، بر می گردیم به منطقه خود ما و می بینیم که سیاست استعماری آن کشور اروپائی درین منطقه چه میراثی را از خود بجا مانده است. باز هم هدف از برتانیه استعماری است. در یک جمله می توان گفت که سیاست آن غارتگر، ضد انسانی بوده است، که تا اکنون، بمثابه زخم های "ناسور" علاج نا پذیر، در مناسبات بین دولت ها و اجتماعات مذهبی و دینی درین منطقه، نقش داشته است. زمامداران استعمار برای ایجاد تفرقه و تشویق و ترغیب حلقات برای ایجاد "دولت های مذهبی"، در حقیقت امر، همان راهی را که در قرن شانزده الی قرن نوزده ادامه داشته است، به پیش می برده اند. از آن زمانه هاست که درین منطقه، "مهر فتوحات"، سلطان محمود غزنوی را در تحت نام "اسلام" با خود حمل می کند و "اسلامیست های افراطی"، به "بت شکنی" او، تا امروز فخرمی کنند. بسیاری از آنها، توجه ندارند، که "بت شکنی" او حتی برای مسلمانان، آن عصر و زمان، مورد تأیید نبوده است.

مردم ما تکیه کلامی را بزبان می آورند، که می گویند: "صدای "دهول" از دور خوش آیند است". ما از تاریخ می دانیم که شخصیت علمی معروف، "ابو ریحان البیرونی" که در عصر و زمان امپراتوری "غزنوی"، که در ساحت مختلف علوم از خود آثار ارزشمند بجا گذاشته است، بحیث ریاضی دان و بصفت "گیودیزبست" (نقشه کش) با قشون "سلطان محمود غزنوی" توظیف بوده است، بحیث یک مسلمان معتقد، با طرز برخورد، رهبران آنوقت که در تحت نام اسلام، علیه ادیان و کلتور های دیگر عمل می نموده اند، اعتراض داشته است. این دانشمند بی نظیر، که در "غزنه" مدفون است، حین اقامت خود در هندوستان، در باره "مذاهب" وبخصوص در باره "هندوئیزم" تحقیقات بی سابقه و بی نظیر، انجام داده است. در باره آثار او در مؤسسات تحقیقاتی

غرب، در باره "مذاهب"، تا اکنون تحقیقات ادامه دارد. طوری که خوانندگان محترم می دانند، همچو یک مؤسسه تحقیقاتی در شهر بن "آلمان" موجود است، که چند سال قبل، از "صدمین سالگرد" آن، با تشکیل سیمینار، تجلیل بعمل آمده است. درین تجلیل یک دانشمند و فیلسوف آلمانی، خانم «بیربیل باینهاور- کوهلر»، «فرانکفورت» مقاله تحقیقاتی داشته اند، که این نویسنده، ترجمه آنرا، بدست نشر سپرده است. خوانندگان محترم می توانند، با استفاده از "لینک" های ذیل، در "سایت آریانا افغانستان آنلاین" مطالعه نمایند.

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/Yusufi_akbar_alberooni_pashgam_elm_mazhab_۱.pdf

www.arianafghanistan.com/UploadCenter/Yusufi_akbar_alberooni_pashgam_elm_mazhab_۲.pdf

طوری که در عصر حاضر شاهد "بت شکنی های" افراطیون چه در افغانستان (تندیس های بودا، در بامیان) و یا در سوریه و غیره مناطق بوده ایم، درین مقاله، "خانم بیربیل باینهاور" به استناد اعتراضات بر طرز العمل های "زاممداران اسلامی" آنوقت، در جائی از متن ترتیب یافته، از محتوای آثار البیرونی می نویسد: «... به اظهارات البیرونی حتی تا همین امروز، هندو شناسان (اندولوگ ها)، بدیده قدر می نگرند،» متأسفانه که رهبران فعلی افغان به "بت شکنی" افتخار می کنند. در ترجمه متصل سطر قبلی می خوانیم: «ارزش های آنرا بدلیل برجسته می سازند که خودش با هندوها تماس داشته و سفرهایی هم به شمال هندوستان، انجام می داده



است. بهر صورت وضعیت های نزدیک غیر دقیق باقی مانده است. ما فقط می دانیم که در زمان زمامداری محمود غزنه (۹۷۱ - ۱۰۳۰ م)، که قلمرو اسلامی را الی شمال هندوستان توسعه بخشیده بود، سالیان دراز (۱۰۱۷ - ۱۰۴۸ م)، در شهر امروزی غزنه افغانستان زندگی داشته است. از آنجا تماس با هندوها را برقرار داشته است. در عین زمان در زمان لشکر کشی ها و حرکات نظامی محمود، در گروهی از دانشمندان، تجهیزات اردو را بدرقه نموده، نقش عمده او در تهیه نقشه «توپوگرافی» و تهیه اندازه گیری ها (۶) ، بوده است.»

در قسمت دوم ترجمه می توانید بخوانید:

«... اظهارات البیرونی در رابطه با بت پرستی، همچنان دارای مرکبات مذهبی می باشد: چندین مرتبه او از روحانیون و قدرتمندان انتقاد نموده است، که از همچو تمایلات توده های مردم استفاده نموده اند، تا بر آنها اعمال نفوذ خود آنها را بکار برده، سودمند گردند. (۱۵). مبتنی بر همین اصل، همچنان جمله اختتامیه او قابل درک می باشد. مؤلف درین رابطه یک حادثه را از آغاز تاریخ اسلام بازگو می نماید: گفته می شود که گویا نخستین خلیفه اموی (حکومت: ۶۶۱ - ۶۸۰)، مجسمات عیسوی را در جزیره سیسیلی غارت نموده، به قیمت سود آور در ولایت سند بفروش رسانیده است. از احتمال خارج نیست که، نویسنده این بخش را با دقت در ختم توضیح خود، قرار داده است، تا آقای محمود خود را و یا جانشین او را، به رویه

مسئولیت آمیز در برابر مناطق اشغالی در هند، هوشداری دهد، طوری که از تاریخ می دانیم، از نظر آنها، دور بوده است.»

جای افسوس است، طوری که این دانشمند جامعه غربی امروز، نظرات "البیرونی" را که قبل از "مدرنیزم" غرب، شایسته تحقیقات عمیق و وسیع می داند و در حقیقت امر، در پروسه "مدرنیزم" امروزی، از آن نظرات و نتایج علمی، انتظار عامل تکمیل کننده درین پروسه نیز دارند، در کشور ما، تا اکنون هر اقدام و حرکت بسوی "مدرنیزم" و "تجدد" غرق توفان خون گردیده است، که بار مسئولیت بدوش روحانیون بنیادگرای اسلامی و منتقدین کهنکار می باشد. هوشدار به کسانی که تلاش دارند، تا در تحت کلمات "تمدن"، موضوعات "کلتوری و مذهبی" و یا "زبانی" را با تمایلات سمتی جغرافیایی، در تحت نام "شرق" و "غرب" و یا با قرار دادن "تمدن اسلام" در دشمنی با "تمدن غرب"، با اصطلاحات "حوزه تمدنی" و یا "میراث باستان" و غیره، بهره برداری "سیاسی - ایدئولوژیکی"، داشته باشند. طوری که این نویسنده در مقالات متعدد، مکرراً تأکید نموده است،

که تمام جوانب کلتوری انسان و انسانیت، در هر کنج و کنار دنیا که محسوس است، بمثابة محصول دست و مغز انسان، یک "سیستم باز" را می سازد، که برای استفاده انسان قرار داده شده است. بناءً استفاده از آن مربوط خود انسان منفرد آزاد است، که در قدم اول خودش دارای چه توانائی، استعداد و های در چه حالت سلامتی جسمی و روحی است، که از آن بطور سالم، مستفید شده می تواند و یا خیر. از جانب دیگر با وجود همه امکانات و استعداد، آیا خودش می خواهد و یا نه؟ با این چند مفهوم کوتاه، به عنوان اشاره گذرا، بار دیگر اظهار می گردد، که ارزش های فروان کلتوری و فرهنگی در زندگی انسان همواره مورد استفاده قرار می گیرد. هر روز بر گنجینه های موجو پدیده های نو افزود می گردد. پدیده نو، جالب با مفیدیت بیشتر و انتخاب شخص، جای کهنه را می گیرد. بناءً استفاده از ارزش های کلتوری را نمی توان برای تمام یک "حوزه کلتوری" جبری دانست. ازین تسلسل منطقی، می توان نتیجه گرفت، که نمی توان بر ارزش های کلتوری، "دولت" ساخت. دولت به قانون نیاز دارد، که برای همه افراد تحت حاکمیت و در قلمرو آن، بطوری مساوی نقش دارد. دولت باید، از طریق قوانین آن، و با ایجاد مؤسسات اجتماعی و امنیتی شریطی را فراهم سازد، تا اتباع بتوانند، طبق دلخواه، از ارزش های کلتوری و فرهنگی، بزندگی سعادتمند دست ببرند. حال یکبار دیگر به نیم قاره هند نظر می اندازیم، که تلاش های تأسیس دولت های "مذهبی" چه ویرانی هائی از خود بجا مانده اند.

استعمار انگلیس که در آغاز قرن ۱۷ بکمک فعالیت های «مسیونار های عیسوی مذهب»، بیگانه از عقاید اکثریت مردم معتقد به ادیان چون "هندوئیسم"، "بودائی"، "اسلام" و غیره مذاهب در نیم قاره هند، مقدمات تشکیل "شرکت تجارتي هند شرقی را" فراهم ساخت، بعد از قریب دو نیم صد سال، در شریط و احوالی که تمام نیم قاره هند را تسخیر نموده بودند، بطور نمونه، در حالی که استعمارگران خود "عیسوی مذهب" بوده اند، قرار منابع نشراتی، "دارالعلوم دیوبند"، را در ایالت "اوتار پردیش" هند، در سال ۱۸۶۶م، تأسیس می کنند. قریب پنجاه سال پس از درون "جنبش های مذهبی" ای که در تحت نام "اسلام" براه انداخته بودند، با دستکاری صریح و هدایات و حمایت های "ویسرای" در هند، برای تمام هندوستان "حزب مسلم لیگ" را در سال ۱۹۰۶، تشکیل داده است. قریب ده سال بعد، "محمد علی جناح" تعلیم یافته انگلستان در سال ۱۹۱۶م، در رأس این "حزب" قرار داده می شود. درین زمان درست دو سال از جنگ اول "جهانی" می گذشت. یکسال قبل از آن "پادشاه آلمان"، حرکتی را براه انداخته بود، تا در تحت حمایت مسلمانان وارد عمل شود، می خواسته است، در مستعمرات "انگلیسی" مسلمانان را علیه "استعمار"، به قیام ها، تشویق کند. خیلی محتمل است، که رهبران آلمانی" در آلمان در مورد "پان اسلامیزم" و "موقف سید جمال دین افغان" هم واقف بوده اند، که زمانی از "بیداری شرق" علیه "غرب" سخن بزیان می آورده است.

بعد از ختم جنگ اول جهانی، در حالی که تحولاتی در عرصه بین المللی رخ داد، منجمله افغانستان نیز به "استقلال" در عرصه سیاست خارجی نیز نائل آمد، اما دیری نگذشته بود، که در نتیجه "حزب ناسیونال سوسیالیست" در آلمان، آتش "جنگ دوم جهانی" افروخته شد و قریب سه دهه بعد، در سال ۱۹۴۷م، همان "محمد علی جناح" به عنوان رهبر دولت "اسلامی" در منطقه تعیین گردید، که با حمایت از آن بخش "اردوی استعمار انگلیس" وظیفه حفاظت از یک بخش "نیم قاره هند"، یعنی "پاکستان شرقی" و "پاکستان غربی" را در یک دولت، بدوش آنها سپرد. درست بتاریخ "۲۳ سپتمبر ۱۹۴۷م، توسط شخصی بنام "مولانا عبدالحق"، پدر "مولانا سمیع الحق" مدرسه و یا مؤسسه را بنام "دارالعلوم حقانیه" تأسیس نموده اند که از "مولانا سمیع الحق" به عنوان، رئیس آن مؤسسه یاد شده است. تحت رهبری این شخص در باره "جمعیت العلمای اسلام (سمیع الحق)" نیز گزارش یافته است. ازین گروه ها، هم چنان به عنوان "حامیان" حرکت طالبان یاد می کنند.

جدا ساختن قلمرو های قبلی افغانستان از پیکر آن، در مراحل مختلف تا زمان برگشت امیر عبدالرحمن خان از مهاجرت، عمدتاً توسط همین قدرت استعماری صورت گرفته است. چون موضوع «خط دیورند» با دوره امیر عبدالرحمن خان مصادف بوده

است، بیهوده نخواهد بود، هرگاه بعضی از وقایع داخلی را ازین مرحله نیز، بطور مختصر از نظر بگذرد. می تواند چنین «فکتور» های داخلی هم چنان بر اهداف «تفوق طلبی» قدرت های بزرگ بدون اثر نبوده باشد.

خوانندگان محترم خود بهتر می دانند که در برخی از آثار و اسناد تاریخی، نویسندگانی هم معرفت یافته اند، که با اضافه از حد واقعیت ها را با بدبینی و یا با جانبداری مزمن تا سرحد «عشق و عاشقی» بطور ذهنی و دور از حقیقت شرح می دهند. متون مربوط وقایع تاریخی را با کلمات مرتب می سازند. از محتوای متون بعضی از نویسندگان چنان انتباه گرفته شده می تواند که گویا برای تاریخ نویسی کافی است، تا انسان مهارت استعمال کلمات زیبای زبان خود را داشته باشد، بعد طبق دلخواه تولید تاریخی را از طریق «اشتهارات» به بازار تقدیم می تواند. در حالی که نسل کنونی و فرزندان آینده این مرز و بوم مانند فرزندان هر جامعه دیگر، به زندگی باهمی نیاز دارند. چنین فضای سالم، زمانی در یک جامعه مسلط شده می تواند که در پهلوی همه پرابلمهای عدیده، مردم آن با نگاه عینی و درست، به وقایع تاریخی جامعه خود، توجه داشته، خوب و بد، تلخی و شیرینی آنرا از آن خود بدانند و از آن، درس بگیرند. متفکرین جوامع پیشرفته به اتباع خود آموخته اند، که می گویند: «انسان از اشتباه خود می آموزد.»

پروسه ملت سازی به تقرب و تحکیم پیوند های اجتماعی نیازمند است. این امر موازی با رشد تعلیم و آموزش عامه ممکن بوده می تواند. لیکن برخلاف وقتی در مورد یک پادشاه و یا زمامدار در کشور های غربی به عنوان مثال متون تهیه شده تاریخدانان آنها را می خوانیم، و محتوای و موضوعات را مقایسه کنیم، در میتود و استفاده از "فکت" ها، متون مؤرخین ما، با مؤرخین اروپائی، از زمین تا آسمان تفاوت دیده می شود. از دید تاریخدانان آنها، حرف بر سر نحوه حاکمیت است. مطابق شرایط، گاهی هم در باره اوقاتی که مشغول جنگ ها و فتوحات بوده اند، گزارشات را تحلیل و ارزیابی نموده اند. پادشاهان، خود همیشه در فکر پیشبرد حیات اقتصادی اجتماعی و فرهنگی اتباع آنها بوده اند. اکثراً پیشبرد امور را به درباریان و محافل «نخبه» می سپرده اند، خود اغلباً موقف تشریفاتی و هدایت دهنده، می داشته اند.

در آن جوامع طرح و تدوین قوانین و مقررات مختلف بیشتر از جامعه ما مورد توجه بوده است. حاکمیت ها که اشکال مختلف داشته اند، در جوامع آنها شیوه خاص زندگی را رشد داده اند. سطح درک مردم آنرا از قوانین «نوبین» نیز ارتقا بخشیده اند. این که تا چه اندازه بعضی از رهبران یا پادشاهان به عنوان مثال مذهبی بوده اند، واضح است، ولی پس از دوران فراعنه در مصر و یونان و روم و غیره که به زمامدار «مقام خدائی»، می بخشیده اند، چنین مقام از ذهن بشر بتدریج دور رفته است. بعد وقتی در برخی از جوامع عقیده بر «خدای واحد» و مذاهب و ادیان چون یهودیت، عیسویت و اسلام ریشه دوانیده است، طبیعی است که در همین اجتماعات مذهبی هم اساسات قدرت و رهبری نیز گذاشته شده، جای شک نیست که پادشاهان زیادی هم وجود داشته اند و یا باید وجود داشته باشند، که برای تحکیم مواضع قدرت خود، متمایل بوده و هستند تا خود را در انظار مردم، هر چند که ممکن و لازم دانند، «مذهبی» جلوه دهند.

ادامه دارد...



تذکر: هرگاه خوانندگان محترم متمایل باشند که قسمت های قبلی این مطلب و مطالب دیگر این نویسنده را هم مطالعه کنند، می توانند با اجرای "کلیک" بر عکس نویسنده در صفحه مقالات به فهرست "آرشیف" شان رهنمائی شوند!